



سر شب حوالی ساعت هشت، هاروگورو<sup>۱</sup> از کارکنان ماهی‌فروشی داخل کوچه، اندکی مست، درحالی‌که شادمانه سکه‌هایش را در جیب بزرگ پيشبندش به صدا درمی‌آورد، ناگهان وارد مغازه سوروگایا<sup>۲</sup>، صاحب بنگاه کارگشایی شده بود و سپس، سکه نو و تازه‌ضرب‌شده دوشویی<sup>۳</sup> را که همان روز از کارمند صنف سکه‌سازان گرفته بود، بیرون آورده و با آن لباس‌های بهاری‌اش — یک هانتن<sup>۴</sup> و یک هانوری<sup>۵</sup> — را که بیش از سه ماه در گرو بنگاه بود، از رهن خارج کرده بود؛ اما پس از رفتنش، احتمالاً به دلیل هوای نامساعد، هیچ مشتری دیگری از زیر پرده ورودی مغازه، که معمولاً شلوغ بود، رد نشده بود. شینسوکه<sup>۶</sup>، پشت نرده پیشخوان درحالی‌که چانه‌اش را به دستش تکیه داده بود مشغول خواندن کتابی مصور بود؛ همان‌طور که زغال‌های رو به خاموشی منقل

---

1. Harugorô

2. Suruga-ya

۳. Shu: سکه‌ای از طلا که تا سال ۱۸۷۰ در ژاپن رواج داشت.

۴. Hanten: نوعی کت سنتی کوتاه ژاپنی.

۵. Haori: کت سنتی بلند و کیمونومانند ژاپنی.

6. Shinsuke

بزرگ را جابه‌جا می‌کرد، که پایه‌هایی شبیه پای شیر داشت، زیر لب از سرمای گزنده‌ای که حکم‌فرما بود نالید و سپس دستش را کمی دراز کرد تا گوش پادو جوانی را بکشد که در کمال آسایش کنارش چرت می‌زد.

«آهای! شوتا، زود باش، پاشو! می‌دانم که در این هوای افتتاح اذیت می‌شوی، ولی می‌خواهم یک تُک پا بروی مغازه اُکینا آن<sup>۱</sup>، نبش خیابان موراماتسو<sup>۲</sup> و دو کاسه تمپورا سوبا<sup>۳</sup> بیاوری، می‌توانی هرچه دوست داشته باشی به حساب من انتخاب کنی!»

«فکر خوبی است. حالا که بیدار شده‌ام، دارم کم‌کم احساس گرسنگی و سرما می‌کنم. این طوری قبل از آمدن رئیس و زنش شکمی از عزا درمی‌آوریم.»

شوتا پس از ادای این جملات، مصمم کیمونواش را بالا زد، کلاه بزرگ و گردی را که بالای جعبه گِتا<sup>۴</sup> آویزان بود پایین آورد و بدون اتلاف وقت، با اراده‌ای خلل‌ناپذیر از آستانه در گذشت تا خودش را به دست طوفان برف و بوران بسپرد.

شینسوکه پس از آنکه پیشخوان را مرتب و در خزانه را قفل کرد، ورودی اصلی مغازه را بست. اواخر بعدازظهر، وقتی صاحب مغازه به همراه زنش خارج شده بود تا به یوتسویا<sup>۵</sup> نزد قوم و خویش‌هایی برود، که دچار مصیبتی شده بودند، به شینسوکه گفته بود احتمالاً شب دیر وقت برمی‌گردند، حتی ممکن است با توجه به شرایط تا صبح روز بعد آنجا بمانند، بنابراین امیدوار است او به دقت در مغازه را ببندد. شینسوکه با یادآوری این سفارش، فانوس به دست رفت درها را واریسی کند، از در آشپزخانه گرفته تا در حیاط خلوت، سپس از نردبانی بالا رفت که به

1. Shôta

2. Okina-an

3. Muramatsu

۴. Tempura-soba: غذایی ژاپنی مرکب از رشته‌های سوبا و خوراکی دریایی سرخ‌شده.

۵. Geta: کفش‌های چوبی ژاپنی.

6. Yotsuya

قسمت خدمتکاران منتهی می‌شد، تا نگاهی بیندازد به دریاچه‌های مشرف به بالکنی که محل آویختن رخت‌ها بود. مادامی که از پله‌های نردبان پایین می‌آمد، نور فانوسش چهره دوزن خدمتکاری را روشن کرد که در تاریکی زیر لحاف نخی مزین به اسلیمی‌شان خوش و خرم خوابیده بودند. دل به دریا زد و کمی صدایش را بالا برد: «اُتامی، خوابیده‌ای؟» اما جوابی نگرفت. آن وقت، درحالی که روی کف سرد راهرو قدم برمی‌داشت و صدای پاهایش را تا حد ممکن خفه می‌کرد، رفت در ایوانی را واریسی کند که در امتداد باغچه داخلی بود.

روشنایی چراغ درهای کاغذی اتاق هشت‌تاتامی<sup>۱</sup> مجاور ایوان را به رنگ قرمز درمی‌آورد. این اتاق معمولاً برای صاحب مغازه و زنش نگه داشته می‌شد، بنابراین منقل مستطیلی بزرگی به همراه کمدی حاوی لوازم مخصوص چای مقابل محراب بودایی آن گذاشته بودند، اما آن شب گویا دختر خانه، اُتسویا، از غیبت آن‌ها بهره‌جسته و برای گذراندن شب، آنجا مستقر شده بود.

شینسوکوه که ناگهان حس شدید دردها و رنج‌های ناشی از موقعیت محقرش<sup>۲</sup> بر او عارض شده بود، همان‌طور که با نگاهی حسرت‌آمیز به آن روشنایی سرخ‌فام می‌نگریست، با خود گفت: «داخل لابد حسابی گرم است.»

بیش از یک سال بود که عاشق اُتسویایی شده بود که او هم به هیچ وجه خود را بی‌میل نشان نمی‌داد. با این حال، به رغم دلدادگی‌شان به یکدیگر محال بود پسری مثل او بتواند از یگانه دختر رئیسش خواستگاری کند. در دل شکوه می‌کرد: «آه! اگر به جای اینکه پسر والدینی فقیر باشم فرزند خانواده‌ای ثروتمند بودم، می‌توانستم با این دختر زیبا تشکیل خانواده دهم.»

۱. Tatami: نوعی کف‌پوش ژاپنی.

۲. شینسوکوه هوکونین پسری است که به عنوان کارآموز نزد صاحب مغازه گذاشته شده است و همراه خانواده او زندگی می‌کند. هوکونین‌ها علاوه بر انجام کارهای خانه، به فراگیری آن شغل و رموز آن می‌پردازند. - مترجم فرانسوی.

ساعت به احتمال زیاد از یازده گذشته بود. سرمای جان فرسا رفته رفته درون خانه را فرامی گرفت و شینسوکه ایستاده در راهرو، لرزان برابر وزش بادی که از شکاف‌های در ورودی به درون می خلید، فانوس را به دست چپش داد که پیش از آن زیر جامه اش گرم کرده بود و بعد چند بار انگشتان کاملاً بی حس دست راستش را ها کرد. ران هایش وقتی به هم می خوردند، چنان یخ کرده بودند که به نظر نمی رسید پخشی از بدنش باشند. با این حال، سرما احتمالاً تنها عامل رعشه‌هایی نبود که تنش را می لرزاند.

«شین، تویی؟»

اُتسویا که تازه چشم هایش را باز کرده بود — مگر آنکه از همان ابتدا بیدار بوده باشد — شینسوکه را که داشت آماده می شد از مقابل اتاقش رد شود، صدا زد. لابلد پرده متحرک چراغ خوابش را باز کرده و نورش را به سمت راهرو گرفته بود، چون سرخی درهای کاغذی بیشتر از قبل شده بود.

«بله، منم. حالا که رئیس و همسرش دیر برمی گردند رفتم ببینم درها خوب بسته شده بود یا نه.»

«پس یعنی تو هم می روی بخوابی؟»

«نه، این چه حرفی است؟ بیدار می مانم تا برگردند.»

شینسوکه که مقابل دیوار کاغذی دست بر زمین گذاشته و روی زانو نشسته بود، با احترام جواب می داد و در که از داخل به یک سمت کشیده شده بود کم و بیش به اندازه یک پا باز مانده بود.

«هوا سرد است خب! بیا داخل و در را پشت سرت خوب ببند.»

اُتسویا نشست روی تشکی از ابریشم گونایی<sup>۱</sup>، همان طور که طره‌های پریشان موهایش را می بست، به رغم تاریکی، با نگاهی شیفته که زیر مژگان بلندش در

۱. Gunnai: منطقه‌ای است در ژاپن.